



فرهنگ‌نگاری در قلمرو زبان‌شناسی شناختی

مریم سادات فیاضی^۱

چکیده

پس از گذشت تقریباً چهل سال از معرفی زبان‌شناسی شناختی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در مقام رویکردی انعطاف‌پذیر و دربردارنده شماری از نظریات متفاوت اما در بنیان دارای خاستگاه‌های مشترک، حوزه پژوهش‌های نظری این شاخه از زبان‌شناسی به کاربردهای آن در سایر رشته‌ها گسترش یافت. طی این دوران مطالعات واژگانی از جمله مهم‌ترین دل‌مشغولی‌های زبان‌شناسان شناختی بوده که تأثیر زیادی بر این حوزه گذاشته و جان تازه‌ای به آن بخشیده است. جستار حاضر با طرح این پرسش که دستاوردهای زبان‌شناسی شناختی چگونه و تا چه اندازه می‌تواند به کار فرهنگ‌نگاری به شیوه‌ای علمی و عملی درآید، به بررسی سه جنبه از مفاهیم شناختی ساخت معنای واژگانی یعنی اهمیت اثرات سرنمون بر ساختار واژگانی، تعامل‌پذیری چندمعنایی و ماهیت نظام‌مند چندمعنایی پرداخته است. موارد پیش‌گفته در شکل‌گیری برخی از مهم‌ترین اصول و مفاهیم نظری زبان‌شناسی شناختی نقش داشته‌اند و نمی‌توان اهمیت هر یک از آنها را در امر فرهنگ‌نگاری از نظر دور داشت.

کلیدواژه‌ها: قالب، اثرات سرنمون، تعامل‌پذیری، چندمعنایی.

مقدمه

در رویکردهای شناختی به زبان همواره سه فرض بنیادین مطرح بوده است. نخست، زبان قوای شناختی مستقلی نیست؛ دوم، دستور، مفهوم‌سازی یا رمزگذاری مفهومی است؛ سوم، دانش زبان از کاربرد زبان حاصل می‌شود (کرافت و کروز، ۲۰۰۴: ۱). منظور از فرض سوم زبان‌شناسی شناختی که به‌طور مشخص به بحث حاضر مربوط می‌شود این است که مقولات و ساخت‌های معنایی، نحوی، ساخت‌واژی و واجی ریشه در شناخت انسان از پاره‌گفتارهایی دارند که سخنگویان یک زبان در موقعیت‌هایی خاص آنها را به کار می‌برند. به سخن دقیق‌تر، در این فرایند استقرایی انتزاع و طرح‌واره‌سازی، تمایزات ظریف میان ساخت‌های دستوری و معنایی بسیار خاص از نظر دور نمی‌مانند. در نتیجه مرز میان دانش زبانی و دانش دایره‌المعارفی از میان برداشته می‌شود؛ گسست این مرز، معنای ارجاعی واژه را در مقام جزء لاینفک و جدایی‌ناپذیر توصیف‌های معنایی قرار می‌دهد و نقش اثرات سرنمون بر ساختار واژگانی را برجسته می‌سازد.

با توجه به دو ویژگی پیش‌گفته، روش‌های فرهنگ‌نگاری شناختی که برآمده از دیدگاه‌های معنی‌شناسی واژگانی است، از سه منظر از فرهنگ‌نگاری مبتنی بر ساخت‌گرایی متمایز می‌شود. نخست از آن رو که زبان‌شناسی شناختی افزون بر سطح معنایی، به سطح ارجاعی نیز می‌پردازد. به عبارت روشن‌تر، علیرغم تمایز سنتی رایج میان سطح معنایی و سطح دایره‌المعارفی توصیف، فرهنگ‌لغت شناختی به شواهدی از سرنمون مقولات و یا ویژگی‌های نوعی (و نه ویژگی‌های کلی) اعضای آن مقولات ارجاع می‌دهد. دیگر آنکه بر خلاف سنت فرهنگ‌نویسی ساخت‌گرا، مشکک (fuzziness) را به رسمیت می‌شناسد. این امر سبب می‌شود تا فرهنگ لغت به جای ارائه‌ی فهرستی از تعاریف مبتنی بر مختصه‌های تمایزدهنده با استناد به جزئیات و از راه انباشت معانی تعریف روشن‌تری از معنای واژه به‌دست دهد. سوم، فرهنگ‌نویسی شناختی با تأکید بر ماهیت چندگانه‌ی معانی نشانه‌ها، معنا را دارای ساختاری شعاعی و چندبعدی در نظر می‌آورد و پذیرش این مسئله مشکل خطی بودن فرهنگ‌های لغت را تا حد زیادی مرتفع می‌کند.

در ادامه پیش از پرداختن به اهمیت اثرات سرنمون بر ساختار واژگانی، تعامل‌پذیری چندمعنایی و ماهیت نظام‌مند چندمعنایی، شرح موجزی از مفهوم «قالب» ارائه خواهد شد و سپس نقش آن در ارتباط با مفاهیم مورد نظر پژوهش مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

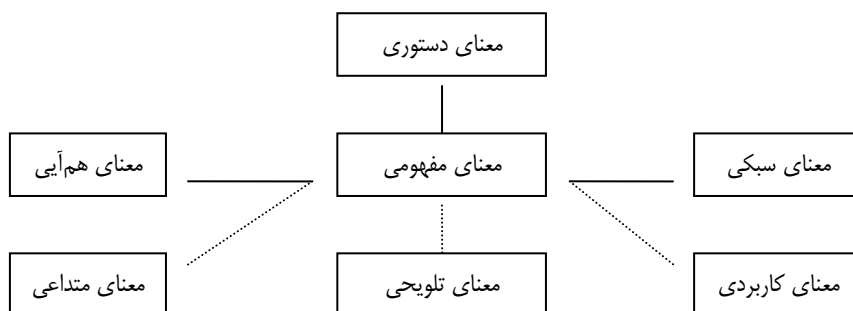
قالب (frame)

میان سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۲ چارلز فیلمور (Charles Fillmore) رویکرد تازه‌ای را با عنوان «معنی‌شناسی قالبی» (Semantics Frame) معرفی کرد که امروزه یکی از مباحث اصلی زبان‌شناسی شناختی است. به باور او، رویکرد قالب‌بنیاد، شیوه‌های بدیعی برای پرداختن به معنی واژه، پیدایش واژه‌های تازه، افزودن معانی جدید به واژه‌های از پیش موجود و نیز چگونگی انباشت معنایی به‌دست می‌دهد. فیلمور «قالب» را نظامی از مفاهیم مرتبط در نظر می‌آورد که درک هر یک از آنها مستلزم درک ساختار در برگیرنده‌ی آن است (فیلمور، ۱۹۸۲: ۱۱۳). به این اعتبار که هر گاه یکی از عناصر چنین ساختاری در متن یا گفتگو به کار رود، دیگر

عناصر آن نیز به‌طور خودکار فعال می‌شوند. در دیدگاهی که وی معرفی می‌کند واژه‌ها معرف مقوله‌بندی تجربیات هستند و هر یک از این مقوله‌بندی‌ها به واسطه‌ی موقعیتی‌انگیزی که در پس‌زمینه‌ی دانش و تجربه قرار دارند برجسته می‌شوند. مثلاً پاسخ احتمالی به اینکه «مدرسه» چیست، نمی‌تواند صرفاً «جا یا مکانی آموزشی» باشد. این واژه با مفاهیم دیگری چون «دانش‌آموز»، «معلم»، «درس دادن»، «کتاب» و «تکالیف درسی» معنا می‌یابد. مفاهیم پیش‌گفته از طریق «تجربه‌ی طبیعی انسان» با یکدیگر پیوند می‌یابند و نمی‌توان در تعریف «مدرسه» آنها را از یکدیگر منفک کرد. از همین رو، لانگاکر معتقد است «رابطه‌ی نزدیکی میان قالب و برجسته‌سازی وجود دارد» (لانگاکر، ۱۹۹۰: ۶). بنابراین، با پذیرفتن این نکته که قالب روش ساختمان‌دهی است که بر اساس آن صحنه نمایش داده می‌شود یا به یاد آورده می‌شود می‌توان قالب را چنین تعریف کرد: «قالب معانی واژه را ساختمان‌دهی می‌کند و آن واژه قالبی را برمی‌انگیزد. در نتیجه قالب آنچه عمدتاً تصور می‌شود «معنای واژه نیست» بلکه چیزی است که «برای درک مورد نیاز است» (فیلمور، ۱۹۸۲: ۱۱۳-۱۱۵).

بُعد فرهنگی و بُعد مفهومی قالب‌ها، ساختاری چندبعدی از قالب‌ها به دست می‌دهند. اثر بُعد فرهنگی بر معنای واژه تا به آن اندازه است که بخشی از پایه‌ی دانش را تابع درک الگوهای بسیار خاص فرهنگی می‌سازد. به‌عنوان نمونه معنای مجازی «جام شراب» در ادبیات عرفانی و ادبیات مسیحیت با یکدیگر تفاوت دارند. «ادبیات عرفانی، پس از تحول و بسط مفاهیم صوفیانه در شعر سنایی [...]، دل پاک و وارسته و باطن آینه‌سان عارف را، که تجلی‌گاه اسرار و رموز الهی است مفهوم واقعی «جام جم» دانسته است. برخی «جام جهان‌نما» را همان «جام شراب» پنداشته‌اند و چون کشف شراب را به جمشید نسبت می‌دهند آن را به نام او «جام جمشید» و «جام جم» هم خوانده‌اند» (سعادت، ۱۳۸۶: ۴۷۳-۴۷۴). در حالی که، در ادبیات مسیحیت منظور از «جام شراب»، «جام مقدس» است که «نان» را در روز عشا ربانی به آن آغشته می‌کنند و در دهان مسیحیان می‌گذارند.

معنای مفهومی واژه نیز به‌صورت توده‌ی درهم‌آمیخته‌ای از جنبه‌های معنایی در نظر آورده می‌شود که معنای دستوری، سبکی، هم‌آیندی، کاربردی، تلویحی و متداعی را در خود جای می‌دهد.



شکل ۱: معنای واژه به عنوان توده‌ی درهم‌آمیخته‌ای از جنبه‌های معنایی (فیاضی، ۱۳۸۸: ۲۲۱)
(خطوط نقطه‌چین به جنبه‌های اختیاری معنی در یک فرهنگ دلالت دارد)

فرهنگ‌نگاری شناختی

مشخص کردن دامنه (scope) و محتوای (content) یک فرهنگ، و گزینش چارچوب نظری و روش شناختی مبتنی بر آن، نخستین گام فرهنگ‌نگاری است. پیش‌تر اشاره شد که زبان‌شناسی شناختی با خلط سطوح معنایی و ارجاعی تمایز میان معنای زبانی و دایره‌المعارفی را نادیده می‌انگارد. از منظر فراساختارگرایانه (macro-structurally)، دایره‌المعارف‌ها بر روی اسامی خاص و یا شماری از عناصر مرتبط با طبقه‌ی واژگانی باز تمرکز دارند. حال آنکه، فرهنگ‌های لغت تمامی طبقات واژگانی را در برمی‌گیرند و تقریباً تمامی اسم‌های مورد نظر دایره‌المعارف‌ها را از نظر دور نگاه می‌دارند. از منظر فروساختارگرایانه (micro-structurally) دایره‌المعارف‌ها بر اطلاعات تخصصی‌ای تأکید می‌کنند که به‌وسیله‌ی دانشمندان یا متخصصان پیشنهاد می‌شوند در حالی که این نوع اطلاعات صرفاً یکی از انواع توصیف‌های معنایی‌ای است که ممکن است در یک فرهنگ‌لغت در کنار سایر کاربردهای روزمره ارائه شوند. حال این پرسش مطرح می‌شود که زبان‌شناسی شناختی با پذیرفتن تمایزات فراساختارگرایانه و فروساختارگرایانه، چگونه از عهده‌ی امتزاج معنای زبانی و دایره‌المعارفی در امر فرهنگ‌نگاری برخواهد آمد.

نظریه‌ی معنی‌شناسی اجتماعی (socio-semantic)، گریزگاهی است که زبان‌شناسی شناختی با توسل به آن می‌کوشد به درستی دو رویکرد پیش‌گفته را با یکدیگر در آمیزد. معنی‌شناسی اجتماعی، نظریه‌ای است پیرامون توزیع دانش معنایی در یک جامعه‌ی زبانی. زبان‌شناسی شناختی بر آن است از راه ترکیب مفاهیم نظریه‌ی سرنمون و نظریه‌ی «تقسیم کار زبان‌شناختی» (Division of Linguistic Labor) پوتنام (۱۹۵۷) که میان مفاهیم مصداقی (extensional) و کلیشه‌ها (stereotype) تمایز قائل می‌شود پاسخی عملی برای پرسش بالا بیابد. در ادامه به بررسی این مسئله خواهیم پرداخت.

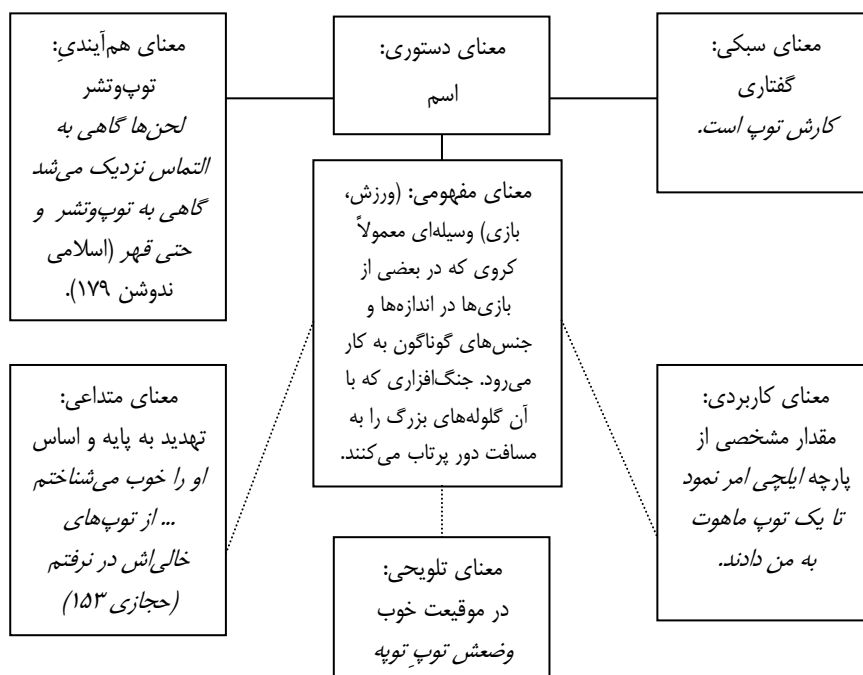
۱. اثرات سرنمون در ساخت واژگانی

نظریه‌ی سرنمون که برای نخستین بار به دنبال مطالعات تجربی رُش و همکارانش (۱۹۷۳ و ۱۹۷۸؛ رش و مرویس، ۱۹۷۵) معرفی شد مبین آن است که «درون یک مقوله، تمامی اعضا از جایگاه و ارزش یکسانی برخوردار نیستند و گویشوران یک زبان با توجه به شم زبانی خود برخی از اعضای یک مقوله را نسبت به بعضی دیگر، نمونه‌های بهتری از آن مقوله می‌دانند؛ و اعضای که به‌عنوان نمونه‌ی بهتر تلقی می‌گردند، در یک مقوله از مرکزیت بیشتری برخوردارند» (کرافت و کروز، ۲۰۰۴: ۷۷). به باور لیکاف کاربرد سرنمون اغلب ناخودآگاه و خودکار است و در طول زندگی شخص ثابت و بدون تغییر باقی می‌ماند (لیکاف، ۱۹۸۷: ۴۵).

حال اگر مفهومی از منظر سرنمونی به‌گونه‌ای انسجام یافته باشد که تمامی تفاوت‌های ظریف معنایی موجود در یک جامعه‌ی زبانی را بازتاباند، آن‌گاه مفاهیم مصداقی و کلیشه‌ای، اعضای خاصی از یک مجموعه‌ی سرنمونی کامل از کاربردهای آن واژه خواهند بود. به این صورت که در یک سوی پیوستار، مفاهیم مصداقی قرار دارند که به وسیله‌ی ماهیت علمی‌شان تعیین می‌شوند. یعنی توزیع دانش معنایی به

گونه‌ای صورت می‌پذیرد که اطلاعات علمی، فنی و حرفه‌ای که بدواً به وسیله‌ی گروه خاصی از مردم تولید می‌شوند، تنها زمانی مورد استفاده‌ی کاربران قرار می‌گیرند که جامعه‌ی زبانی به دانش و اطلاعات تخصصی نیاز دارد. اما در آن سوی پیوستار، کلیشه‌ها قرار دارند که نماینده‌ی میزانِ حداقلی دانش معنایی‌ای هستند که انتظار می‌رود گویشوران زبان آن را داشته باشند. به‌طور کلی، کلیشه‌ها با متداول‌ترین و مرکزی‌ترین معنایی یک زنجیره‌ی سرنمونی منطبق هستند. یعنی آنچه انتظار می‌رود گویشوران بدانند خوانش یا تعبیر کانونی آن زنجیره است. در نتیجه با در نظر گرفتن احتمال ترکیب نظریه‌ی سرنمون و تقسیم کار زبان‌شناختی، چارچوب نظری لازم برای هر دو دسته اطلاعات معنایی و دایره‌المعارفی در فرهنگ‌نگاری فراهم می‌شود. با استناد به رویکرد معنای‌شناسی قالبی، توده‌ی درهم‌آمیخته‌ای از معنایی متفاوت، به‌صورت عملی مفاهیمی مصداقی و کلیشه‌ای را زیر چتر خود جای خواهد داد و راهکاری عملی و علمی برای تدوین فرهنگ‌های لغت به دست می‌دهد.

نظر به اینکه اطلاعات معنایی واحدهای واژگانی، مهم‌ترین اطلاعات یک فرهنگ‌لغت محسوب می‌شوند، فرهنگ‌نگار دو کار عمده را پیش روی خود دارد. نخست، تفکیک معنی‌ها از یکدیگر؛ و دیگری، ارائه‌ی تعاریف دقیق و درست برای هر یک از معنایی منفک‌شده. پذیرفتن طرح بالا به‌عنوان الگویی برای تألیف فرهنگ‌های لغت، موجب دستیابی به برش‌های دقیق‌تر معنایی می‌شود. برای مثال با توجه به طرح پیش‌گفته، می‌توان مدخل «توپ» را در فرهنگ بزرگ سخن به شکل زیر صورت‌بندی کرد:



شکل ۲: قالب معنایی توپ

حال به بررسی یک مدخل در فرهنگ دوزبانه‌ی فارسی به انگلیسی فرهنگ معاصر کیمیا می‌پردازیم. در این فرهنگ ذیل مدخل «دنبال»، فعل گروهی «دنبال کسی کردن» زیر مدخل شده است و برای آن چنین نوشته شده (امامی، ۱۳۸۵: ۴۱۰):

دنبال کسی کردن to chase/ to pursue sb

چندین ایراد عمده بر زیرمدخل مورد نظر وارد است. در گام نخست فرهنگ‌نگار نتوانسته به درستی از عهده‌ی تعیین مدخل بودن یا زیرمدخل بودن فعل مورد نظر برآید. این فعل گروهی با شماری از معانی و کاربردهای متنوع قابلیت تبدیل شدن به یک مدخل مستقل را دارد. دوم اینکه «دنبال کردن» نه تنها برای «اشخاص» بلکه برای «چیزها» بی‌مانند «ماشین، نگاه، سریال، درس، بحث، هدف، حرفه، سیاست» نیز کاربرد دارد. سوم آنکه معانی مورد نظر را به هیچ روی از یکدیگر منفک نکرده است و این دو را کاملاً با یکدیگر هم‌ارزش در نظر آورده است. حتی اگر «دنبال چیزی کردن» در این مدخل لحاظ می‌شد باز هم کاربرد این دو فعل برای موارد پیش‌گفته تعریف نشده بود. به این اعتبار که مشخص نبود آیا برای دنبال کردن سیاستی خاص می‌توانیم از chase استفاده کنیم یا خیر. در نتیجه مشکل اصلی این مدخل را می‌توان به نامشخص بودگی مدخل‌های معانی مربوط به این دو فعل نسبت داد. اگر چنین تعینی صورت پذیرد آنگاه با توجه به دامنه‌ی کاربرد، pursue پیش از chase قرار می‌گیرد.

۲. تعامل‌پذیری چندمعنایی

تعامل‌پذیری چندمعنایی به فقدان مجموعه‌ی منسجمی از معیارها برای شکل‌گیری چندمعنایی دلالت دارد. حال آنکه در رویکرد شناختی، تمایز میان معانی یک عنصر واژگانی تا حدودی منعطف و پدیده‌ای بافت‌بنیاد است. در نتیجه انتظار می‌رود برای حل مسائلی همچون مرزبندی و مشکک، فرهنگ لغت از ارائه‌ی فهرست گسسته‌ای از واژه‌های شبه‌مترادف اجتناب کند. پیش‌تر اشاره شد که از جمله برجسته‌ترین مشخصه‌های ممیز زبان‌شناسی شناختی و زبان‌شناسی ساختگرا را می‌توان قائل بودن رویکرد نخست به دو سطح معنایی (مفهومی) و ارجاعی (مصادقی) در توصیف‌های معنایی برشمرد. در رویکرد متأخر، سطح معنایی یعنی سطح مفاهیم مورد توجه قرار می‌گیرد و تفاوت‌های مربوط به مشکک نادیده انگاشته می‌شود. مشکلات مربوط به مرزبندی تعاریف نشان‌دهنده‌ی آن است که در رویکردهای سنتی فرهنگ‌نگاری یا از روش شبه‌مترادف‌ها استفاده می‌شود که خود موجب سست شدن پیوند میان معانی می‌شود و یا مجموعه‌ای از شرایط لازم و کافی به‌عنوان معنای واژه پیشنهاد می‌شود که این مسئله در بسیاری موارد موجب گسست معنایی می‌شود. این در حالی است که زبان‌شناسی شناختی با به رسمیت شناختن پدیده‌ی مشکک، آن را جنبه‌ای از ساخت معنایی در نظر می‌آورد که می‌بایست در مطالعات معنایی مورد توجه قرار گیرند.

مشکک اصطلاحی است که از ریاضیات به زبان‌شناسی راه یافته و به عدم تعین موجود در تجزیه و تحلیل یک واحد (unit) یا الگوی (pattern) زبان‌شناختی اطلاق می‌شود. اما می‌توان چند عنصر واژگانی دارای یک هسته‌ی نامتغییر با یک مرز متغییر یعنی مشکک را با استفاده از بافت مناسب، یک مقوله‌ی معنایی در

نظر آورد که باعث انعطاف کاربرد آن در سطح وسیعی از موارد می‌شود. دشواری تعریف مرز میان مفاهیمی چون «نوعی»، «تا حدی» و «کاملاً» نمونه‌های مشهوری از این نوع نامعین‌بودگی هستند (کریستال، ۱۹۹۱: ۱۴۸).

نظریه مجموعه مشکک لطفی‌زاده (۱۹۶۵) - که بر اساس آن در یک مجموعه از پدیده‌ها، پیوستاری از میزان عضویت افراد آن مجموعه دیده می‌شود - خاستگاه مطالعات لیکاف (۱۹۷۳) و مک‌کالی (۱۹۸۱) درباره‌ی معانی مشکک را تشکیل می‌دهد. به باور لیکاف پیرامون مرزهای مؤلفه‌ای همواره میزان مشخصی از مشکک وجود دارد. به این منظور می‌توان از نظریه سرنمون برای تعیین معنای ارجاعی یک عضو بهره جست. یعنی طبقه‌بندی اعضای مرتبط با یک طبقه باید بر اساس شباهت‌شان با عضو کانونی مقوله صورت پذیرد.

از منظر زبان‌شناسان شناختی‌ای چون تیلر (۱۹۹۵: ۱۰۸) ساختار مقولات مفهومی بر شباهت خانوادگی استوار است. به این صورت که معانی متفاوت یک واژه را می‌توان به صورت سلسله‌مراتبی از شباهت‌مندی درجه‌بندی کرد. یعنی اگر به هر یک از معنای شماره‌ای داده شود - به سان معنای فهرست شده در فرهنگ‌های لغت - آنگاه معانی به ترتیب می‌توانند زمینه‌ساز معانی دیگر شوند، یعنی معنای یک خاستگاه شکل‌گیری معنای دوم می‌شود؛ معنای دوم مبنای شکل‌گیری معنای سوم و الی آخر. آراء تیلر ریشه در نگرش ویتگنشتاین به ساختار مقولات دارد که بر اساس آن چیزی که سبب شناسایی اعضای یک مقوله از یکدیگر می‌شوند «شباهت خانوادگی» است (ویتگنشتاین، ۱۹۵۳: ۳۱-۳۲). در این ارتباط می‌توان به معنای واژه‌ی «کلید» در فرهنگ بزرگ سخن (انوری، ۱۳۸۱: ۵۹۰۳) اشاره کرد که ذیل آن ده معنی فهرست شده‌اند:

کلید ۱. وسیله‌ای معمولاً فلزی برای بستن یا باز کردن قفل؛ ۲. (برق) وسیله‌ای برای قطع و وصل جریان برق؛ ۳. (موسیقی) علامت نت‌گذاری در ابتدای خطوط حامل که محدوده‌ی ارتفاع صوت نت‌ها را تعیین می‌کند؛ ۴. (موسیقی) روش نشانه‌گذاری که در آن از کلید معینی استفاده می‌شود؛ ۵. (موسیقی) وسیله‌ای برای کوک کردن سازهای زهی که گوشی آنها امکان چرخاندن با دست را نمی‌دهد؛ ۶. (موسیقی) هر یک از وسیله‌هایی دگمه‌مانند بر روی بعضی از آلات بادی مانند قره‌نی و فلوت که هنگام نواختن به تناسب بر آنها انگشت می‌گذارند؛ ۷. (مجاز) هر نوع وسیله‌ای که شخص را برای دستیابی به هدفی یا دانستن چیزی یا حل مشکلی کمک می‌کند؛ ۸. وسیله‌ای به صورت لوله‌ای کوتاه با یک طرف مسدود که مواد منفجرشونده را در آن می‌ریزند و میخی به آن فرو کنند با زدن میخ به جایی، مواد منفجر می‌شود و تولید صدا می‌کند. کودکان این وسیله را معمولاً در چهارشنبه‌سوری به کار می‌برند؛ ۹. جدول راهنمای پاسخ‌های درست پرسش‌های چهارگزینه‌ای و مانند آن؛ ۱۰. (قد.) کنده‌ی چوبی که به پای مجرمان نصب می‌کردند.

یکی از دلایل وجود گسستگی در این مدخل را می‌توان به کران‌گشادگی برخی از جزئیات نسبت داد مانند معنای ۸ از سوی دیگر عدم توجه به رابطه‌ی شباهت اعضا سبب پراکندگی در آرایش معانی شده است. بنابراین، اگر قرار بود این مدخل از منظر شناختی مرتب شود شیوه‌ی چینش معانی به صورت زیر تغییر

می‌کرد: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰. یعنی ترتیب سلسله‌مراتبی موجود در این معانی مورد توجه قرار می‌گرفت.

اما باید به خاطر داشت که فرهنگ‌نگار نباید همواره به مسئله‌ی تعامل‌پذیری چندمعنایی تأکید کند. با عنایت به اینکه «محتوای» یک فرهنگ بر «دامنه»ی آن اثرگذار است، فرهنگ‌نگاران تخصصی صرفاً باید به معنای مورد نظر یک واژه توجه داشته باشند و از طرح چندمعناها در فرهنگ‌های لغت تخصصی به‌شدت اجتناب کنند. زیرا لحاظ کردن تعاملات چندمعنایی در فرهنگ‌های تخصصی از دقت پژوهش خواهد کاست. به‌عنوان نمونه: در فرهنگ حقوقی معاصر برای واژه‌ی «retaliation» در زبان انگلیسی معادل‌های فارسی «قصاص»، «مقابله‌به‌مثل»، «معامله به مثل»، «انتقام»، «تلافی»، «اقدام تلافی‌جویانه‌ی یک دولت نسبت به اتباع دولت دیگر» فهرست شده‌اند (بشارت، ۱۳۸۹). همان‌گونه که مشاهده می‌شود، آخرین معادل به حوزه‌ی سیاست تعلق دارد نه حقوق و سایر معادل‌ها نیز بسیار کلی هستند. تنها معادل درست با توجه به نوع فرهنگ (حقوقی بودن آن)، «قصاص» است و هیچ معادل دیگری نمی‌تواند درست و دقیق باشد. ایراد وارد بر فرهنگ حقوقی معاصر (دست‌کم در ارتباط با مدخل مورد نظر) آن است که افزون بر معنای کاربردی، به معنای مفهومی و سبکی واژه نیز پرداخته است.

۳. ماهیت نظام‌مند چندمعنایی

پیش‌تر اشاره شد که از جمله مهم‌ترین اطلاعات موجود در فرهنگ‌های لغت، اطلاعات معنایی واحدهای واژگانی هستند. برای ارائه‌ی اطلاعات معنایی نخست باید معانی از یکدیگر تفکیک کردند و سپس هر یک از معانی منفک‌شده، به‌صورت دقیق و روشن تعریف شوند. ماهیت نظام‌مند چندمعنایی ریشه در ساختار مجموعه‌های شعاعی (لیکاف، ۱۹۸۷: ۸۴) دارد. به‌باور سوییتزر معنی واژه ماهیتی یکپارچه و ساختمند است که برای درک ساخت مفهومی آن باید معنای مرتبط به هم در شبکه‌ی چندمعنایی واژه را مورد بررسی قرار داد (سوییتزر، ۱۹۹۰: ۲۳). از این‌رو، فرهنگ‌لغت باید بتواند از عهده‌ی مرتفع کردن مشکل خطی بودن معنایی برآید. به این اعتبار که برای هر یک از مقولات متشکل از معانی، ساختاری مدور در نظر گرفته شود که مفهوم سرنمون در کانون آن قرار می‌گیرد و سایر معانی بر اساس میزان تفاوت‌شان با سرنمون، در فواصلی از کانون، روی شعاع دایره قرار می‌گیرند. برای درک این مسئله صفت «تیز» را در فرهنگ سخن مورد بررسی قرار می‌دهیم. هسته‌ی معنایی صفت «تیز»، «دارای لبه‌ی بسیار نازک و برنده» است که به عنوان نخستین معنای این صفت ثبت شده است (انوری، ۱۳۸۱: ۱۹۲۹). گویشور فارسی‌زبان برای اشاره به کاربردهای صفتی «تیز» احتمالاً به «چاقوی تیز»، «شمشیر تیز» و «شیء تیز» اشاره خواهد کرد که در همه‌ی آنها نوعی مشابهت با معنای مرکزی دیده می‌شود. اما در نمونه‌هایی همچون «گوش تیز»، «ماشین تیز» و «بوی تیز»، «نگاه تیز» بافت زبانی به «لبه‌ی نازک و برنده» ارجاع نمی‌دهد. اما از نظر کاربردشناختی، ویژگی‌هایی در این نمونه‌ها وجود دارد که باعث می‌شود آنها را ذیل یک مدخل فهرست کنیم. رابطه‌ی جزءواژگی سبب می‌شود تا «صدای تیز»، «بوی تیز» و «نگاه تیز» را که به شدت بر تجربه‌ی ادراکی انسان اثر می‌گذارند و

گویی بخشی از وجود انسان را می‌برند و به اعماق وجود او رسوخ می‌کنند، شعاع دیگری از معنای این واژه در نظر آوریم. از سوی دیگر تخصیص معنایی این صفت موجب رواج ترکیباتی چون «ماشین تیز»، «آدم تیز» و «گوش تیز» در زبان فارسی می‌شود. در نتیجه تغییر در معنای کاربردی قالب‌های معنایی باعث بروز تغییرات نظام‌مند و پدید آمدن سایه‌های معنایی متفاوت می‌شود.

نتیجه‌گیری

نگاهی گذرا به سه مبحث پیش‌گفته مبین آن است که برداشت زبان‌شناسی شناختی از چندمعنایی و ارائه‌ی تصویر جدیدی از ساخت معنایی بیش از سایر نظریات مطرح در زبان‌شناسی و مشخصاً ساختگرایی با فرهنگ‌نگاری به‌صورت عملی همسویی دارد. چرا که رویکرد شناختی با پذیرفتن ساخت معنایی چندبعدی، ویژگی‌های مربوط به مشابهت، جزء‌واژگی و تخصیص معانی را در روش‌شناسی خود لحاظ می‌کند و تعریف جامع‌تر و در عین حال مانع‌تری برای مدخل‌های موجود در فرهنگ‌ها لغت، خواه یک‌زبانه، خواه دوزبانه به دست می‌دهد. از سوی دیگر از راه درآمیختن انواع معانی با یکدیگر و توده‌ای دیدن آن، می‌تواند تا حد زیادی مشکل خطی‌بودن معادل‌ها را در فرهنگ‌های لغت مرتفع نماید. این در حالی است که مشخص کردن انواع معانی بستر مناسبی است برای اصطلاح‌نگاری و به‌طور مشخص تدوین فرهنگ‌های لغت تخصصی. یعنی با توسعه‌ی معناشناسی اجتماعی اصطلاح‌نگاری در این رویکرد با دقت بیشتری صورت می‌پذیرد.

نظریه‌ی معنایی قالب فیلمور را می‌توان با توجه به نمونه‌های پیکره‌بنیاد، ابزار کارآمدی در مرزبندی‌های واژگانی و ارائه‌ی تعاریف مبتنی بر بافت دانست که نمونه‌های موجود در قالب‌ها الگوهای ظرفیتی و شیوه‌ی آرایش و ترکیب عناصر موجود در آن را با مثال مشخص می‌سازد. اما احتمالاً بزرگ‌ترین دستاورد زبان‌شناسی شناختی در این حوزه تحلیل چندمعنایی‌های منظم است. زیرا همان‌گونه که اشاره شد شبکه‌های قالبی سه دسته اطلاعات را در اختیار کاربران زبان قرار می‌دهند. نخست تعریف کاملی از انواع متفاوت معانی به دست می‌دهند. دوم، معانی هر قالب به‌طور جداگانه می‌تواند توصیف مستقلی از واحدهای واژگانی باشد. سوم، برای هر یک از واحدهای واژگانی موجود در قالب‌ها می‌تواند نمونه‌هایی کاربردی به‌دست دهد. کاربست اصول نظریه‌ی قالبی فیلمور و ترکیب آن با رویکردهای پیکره‌بنیاد، مجموعه‌ی بسیار غنی و متفاوتی از معانی برای یک مدخل به دست می‌دهد که می‌تواند تفاوت‌های ظریف معنایی را از یکدیگر بازشناسد.

منابع

- امامی، کریم (۱۳۸۵)، فرهنگ معاصر کیمیا (فارسی - انگلیسی)، تهران: انتشارات فرهنگ معاصر.
- انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران: انتشارات سخن.
- راسخ‌مهند، محمد (۱۳۹۲)، درآمدی بر زبان‌شناسی شناختی (نظریه‌ها و مفاهیم)، تهران: انتشارات سخن.

- سعادت، اسماعیل (۱۳۸۴)، *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، جلد ۱.
- فیاضی، مریم سادات (۱۳۸۸)، *بررسی و تحلیل پدیده‌ی چندمعنایی در زبان فارسی: رویکردی شناختی*، رساله‌ی دکتری، تهران: دانشگاه تربیت مدرس.
- فیاضی، مریم سادات و صافی، حسین (۱۳۸۹)، «نقش زبان‌شناسی شناختی و نقش‌گرا در فرهنگ‌نگاری»، نخستین همایش فرهنگ‌نویسی علامه دهخدا، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۱۹-۱۲۸.
- قطره، فریبا (۱۳۸۶)، «نقش زبان‌شناسی در فرهنگ‌نویسی امروز». *فرهنگ‌نویسی*، ۱، (۱)، ۶۸-۹۳.
- Croft, W., (1990), *Syntactic categories and Grammatical Relations: the cognitive organization of information*, Chicago, University of Chicago Press.
- Croft, W. and Cruse, A.D., (2004), *Cognitive Linguistics*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Crystal, D., (1991), *A Dictionary of Linguistics and Phonetics*, Oxford, Blackwell.
- Fillmore, C.J., 1976b, “The need for frame semantics within linguistics”, *Statistical Methods in Linguistics*, 12, 5-29.
- Fillmore, C.J., (1977), ‘Scenes and frame semantics’, 55-81, in A. Zampolli, *Linguistic Structures Processing*, Amsterdam and New York, North Holland Publishing Company.
- Fillmore, C.J., (1982), ‘Frame Semantics’, 111-137, in *Linguistics in the Morning Calm*, Linguistic Society of Korea, Seoul, Hanshin.
- Geeraerts, D. (2007), ‘lexicography’, 1160-1174, in D. Geeraerts and H. Cuyckens (Eds.), *Cognitive Linguistics*, Oxford, Oxford University Press.
- Lakoff, G., (1973), ‘Hedges: A Study in Meaning Criteria and the Logic of Fuzzy Concepts’, *Journal of Philosophical Logic*, 2, 458-508.
- Lakoff, G., (1987), *Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveal about the mind*, Chicago, Chicago University Press.
- Langacker, R.W., (1990), *Foundations Of Cognitive Grammar*, Vol., 2, Stanford, Stanford University Press.
- McCawley, J.D., (1981), *Everything that Linguists have always wanted to know about logic but were ashamed to ask*, Oxford, Blackwell.
- Sweetser, E., (1984), *From Etymology to Pragmatics: Metaphorical and Cultural Aspects of Semantic Structure*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Taylor, J. R., (1995), *Linguistic Categorization, Prototypes in Linguistic Theory*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Traugott, E. C., (1974), ‘Explorations in Linguistic Elaboration; Language Change, Language Acquisition, and the Genesis of Spatio-Temporal Term s’, 263-314, in J. M. Anderson and C. Jones (Eds.), *Historical Linguistics*, Amsterdam.
- Wittgenstein, L. (1953), *Philosophical Investigations*, Oxford, Blackwell.